

لولیتا خوانی در تهران

مجید نفیسی

نویسنده این کتاب آذر نفیسی از سیزده سالگی برای تحصیل به اروپا و آمریکا می‌رود و تا سال ۱۹۷۹ بجز فواصل کوتاهی که برای دیدار خانواده به ایران می‌آید در آنجا می‌ماند. او چند ماه پس از سقوط رژیم شاه در فرودگاه مهرآباد به زمین مینشیند و تا سال ۱۹۹۷ که به آمریکا باز می‌گردد، به تدریس ادبیات انگلیسی در دانشگاه‌های تهران، آزاد و علامه طباطبائی می‌پردازد. او در طول دو سال آخر اقامت خود در ایران محفلی از هفت دختر دانشجوی تشکیل می‌دهد و در خانه خود با آنها به مطالعه ی چند رمان مشهور زبان انگلیسی دست می‌زند.

۱- خاطرات هجده ساله:

کتاب «لولیتا خوانی در تهران: خاطراتی در کتابها» که از سوی انتشارات راندوم هاوس، در ۳۴۷ صفحه منتشر شده است، در واقع شرح خاطرات هجده سالگی است که نویسنده در تهران روزگار می‌گذراند و در آن فراز و نشیب‌های زندگی یک استاد دانشگاه را در سالهای شکل‌گیری رژیم ولایت فقیه و جنگ هشت ساله ی خمینی با صدام و سالهای پیش از ریاست جمهوری خاتمی، نشان می‌دهد.

آنچه کتاب را شیرین و خواندنی می‌کند شرح موشکافانه اقداماتی است که رژیم تمامیت‌گرای خمینی به بهانه پیاده کردن مقررات اسلامی به آن دست می‌زند و آرام آرام شهروندان ایرانی، بویژه زنان را از آزادی‌های فردی که در سال انقلابی ۱۳۵۷ به دست آورده بودند، چون آزادی وجدان، اندیشه، سخن، انجمن، مسافرت، پوشاک و حتی به قول نویسنده آزادی تخیل و رویا، محروم می‌سازد. من تاکنون به کمتر اثری برخورده‌ام که با چنین دقت، روند اسلامی شدن جامعه ما را نشان دهد. کسانی که به بهانه نسبیت فرهنگی می‌خواهند زنان ما را زیر چادر پنهان سازند باید این کتاب را بخوانند تا دریابند چرا تحمیل حجاب فقط به معنای یک تکه پارچه بر سر زنان نیست، بلکه محروم کردن آنها از ابتدایی‌ترین حقوق بشری است. این خاطرات نشان می‌دهد که چگونه در ایران یک مکتب بر دولت تسلط می‌یابد و تنها پیروان یک رهبر اجازه رشد پیدا می‌کنند. در انقلاب فرهنگی، دانشگاه از عناصر غیر مکتبی تصفیه شده و راه نفس کشیدن بر دانشجویان، استادان و کارمندان ناراضی بسته می‌شود. جنگ برای رهبر «برکت» می‌آورد و رژیم او در پرتو جانفشانی کودکانی که به روی مین می‌روند سرمایه‌ای سیاسی کسب می‌کند. اما بالاخره حکومت اسلامی در اثر فشار مردم و در تضادهای درونی خود مجبور به عقب‌نشینی شده و در دوره اول دولت خاتمی تا اندازه‌ای به شل کردن بندهای استبداد مذهبی می‌پردازد.

۲- شکل بندی ادبی کتاب:

روایت نویسنده از خاطرات هجده ساله اش ساده نیست و او کوشیده تا به جای ترتیب تاریخی

روایت به آن نظمی ادبی دهد. او بدین منظور کتاب را با آغاز تشکیل محفل کتابخوانی در سال ۱۹۹۵ شروع میکند و سپس در بخش دوم به روز ورود خود به ایران و پاگیری رژیم جدید در سال ۱۹۷۹ میپردازد. آنگاه در بخش سوم به رویدادهای جنگ هشت ساله اشاره کرده و بالاخره در بخش آخر، خاطرات خود را از زمان مرگ خمینی تا انتخاب خاتمی ادامه میدهد و بدین ترتیب دوباره به بخش اول کتاب و شروع کار جرگه ی ادبی باز میگردد. قرار دادن یک محفل کتابخوانی به عنوان محور روایت وقایع هجده ساله، نه فقط به کتاب نظمی هنرمندانه میبخشد بلکه هم چنین به نویسنده این امکان را میدهد که با توضیح خصوصیات فردی و کارنامه ی زندگی هفت فرد عضو جرگه و آدمهای اطراف آنها، خواننده را با وجوه مختلفی از زندگی در جمهوری اسلامی آشنا سازد. رویدادها در این کتاب به نوری میماند که در آینه های گوناگونی بازتاب یافته و هر یک از آینه ها بر اساس شکل خود آن نور را به وجه متفاوتی منعکس میکند.

اما شکل بندی روایت و نظم مطالب به همین خلاصه نمیشود و لایه دیگری هم دارد. نویسنده میکوشد تا در هر بخش از کتاب میان یک اثر مهم داستان نویسی غرب و وقایع آن دوره از خاطرات خود پیوندی به وجود آورد. در بخش نخست ما با آثار ولادیمیر نابوکوف بویژه کتاب نام آور او «لولیتا» آشنا میشویم. در بخش دوم با کتاب «گتسبی بزرگ» نوشته اسکات فیتز جرالده، در بخش سوم با آثار هنری جیمز بویژه کتاب «دیزی میلر» و بالاخره در بخش آخر با «غرور و تعصب» اثر جین آستین. این سازمانبندی مرا به یاد رمان "اولیسیس" اثر جیمز جویس می اندازد که در برگزیده شرح یک روز از زندگی قهرمان داستان در شهر دوبلین میباشد ولی جویس در عین حال در هر فصل آن به ماجراهای حماسه "اودیسه"ی هومر میپردازد که عنوان کتاب نیز از آن گرفته شده است.

در کنار محفل کتابخوانی و چهار کتاب مورد مطالعه، که محور اصلی شکل بندی خاطرات نویسنده را تشکیل میدهد، یک شخصیت کناری و مرموز نیز وجود دارد که نویسنده از او به نام «افسونگر من» یاد میکند و دیدارهای گاه و بیگاهی با او به صورت یک محور فرعی برای سازمان بندی خاطرات در میآید. این شخصیت چهره ای دوگانه دارد: از یک سو مانند «سوسک سخنگو»ی پینوکیو ندای وجدان و عقل نویسنده است و او را با اندرزهای حکیمانه خود راهنمایی میکند، از سوی دیگر چهره ای جذاب دارد و در خانه خود از نویسنده با قهوه و شکلات پذیرایی میکند و گاهی این تصور را برای خواننده به وجود میآورد که شاید میان او و راوی رازی سر بسته وجود دارد.

۳- چهار دوره و چهار رمان:

اینک ببینیم که نویسنده چگونه میکوشد تا میان این رمانها و رویدادهای هر دوره از خاطرات خود پیوندی به وجود آورد. در بخش مربوط به «لولیتا» نویسنده معتقد است که ا.چ. پیرمرد با اغواگری و تجاوز به لولیتا، در واقع این دختر دوازده ساله را از کودکی اش محروم میکند و او را به صورت پروانه زنده ای در میآورد که لولیتا پس از یک گردش علمی با همکلاسی هایش آن را یافته و به دیوار اتاقش نصب کرده است. میان تجاوزگر و تجاوز شده یک پیوند متقابل وجود دارد که مبتنی بر برداشت ذهنی طرفین از یکدیگر است و تا هنگامی که این ذهنیت پا برجاست امکان تغییر عینی این رابطه تجاوزگرانه وجود ندارد. این موقعیت برای من یادآور همان رابطه ای است که فردریک هگل در کتاب

«پدیدار شناسی روح»، میان خداوندگار و بنده میبیند. تا هنگامی که بنده برداشت ذهنی خود را از وابستگی اش به ارباب از دست نداده و به تجسم یک زندگی آزاد نرسیده امکان گسستن یوغ ارباب - بندگی میسر نخواهد شد. در همین جاست که پیوند داستان «لولیتا» با شرائط زندگی مردم و در این مورد مشخص، زنان در جمهوری اسلامی روشن میشود. اگر چه نویسنده در صفحه ۳۵ کتاب به صراحت میگوید که نه «آیت الله» جمهوری اسلامی همان ا.چ. ا.چ. پیرمرد کتاب نابوکوف است و نه «ما زنان ایرانی» لولیتای دوازده ساله، ولی با این وجود چنین پیوندی به روشنی دیده میشود. این همانندی تا حدودی پرداختن به داستان لولیتا در خلال روایت رویدادهای بخش اول خاطرات نویسنده را توجیه میکند، زیرا خواننده میان آن رابطه تجاوزگرانه درون داستان لولیتا با ستمی که بر زنان جرگه ی لولیتا خوان در تهران وارد میشود ارتباطی حس میکند.

اما این همانندی در بخش های دیگر کتاب به این اندازه محسوس نیست. نویسنده میکوشد در بخش دوم میان بیدار شدن قهرمان کتاب «گتسبی بزرگ» از به اصطلاح «خواب آمریکایی» و ریختن توهم مردم نسبت به انقلاب اسلامی پیوندی به وجود آورد. قهرمان کتاب گتسبی، پس از بیداری به مهاجرانی فکر میکند که در قرن شانزدهم از اروپا به آمریکا آمدند تا در آنجا بهشتی زمینی به وجود آورند، ولی پس از مدتی این رویا را چون کابوسی یافتند. مردم ایران نیز پس از سر کار آمدن خمینی نه تنها آزادی بیشتری به دست نیاوردند بلکه همان خرده آزادی هایی هم که در قبل داشتند از دست دادند.

در بخش سوم که مربوط به رویدادهای جنگ هشت ساله است نویسنده میخواهد میان کتابهای هنری جیمز و این فاجعه رابطه ای پیدا کند ولی فقط به این موضوع اشاره میکند که جیمز در اوائل زندگی در جنگ داخلی آمریکا حضور داشته و در پایان عمرش در لندن، جنگ جهانی اول را تجربه کرده است. با این وجود بررسی یکی از کتابهای جیمز به نام «دیزی میلر» به نویسنده این فرصت را میدهد که میان فشار اجتماعی که در جمهوری اسلامی بر زنان وارد میشود و محدودیت هایی که دیزی در کتاب جیمز از آن حرف میزند پیوندی برقرار نماید. در فصل آخر نویسنده به زندگی شخصی هفت نفر جرگه ی کتابخوانی خود میپردازد و نشان میدهد که هر یک از آنها برای رابطه با جنس مخالف چه مشکلاتی دارد و چگونه دست آخر بجز یک نفر از آنها بقیه مجبور میشوند که ایران را ترک کنند. وارد شدن به این فضای شخصی، زمینه ای به دست میدهد که نویسنده میان چهار خواهر درون کتاب «غرور و تعصب» جین آستین و ناکامی و کامیابی هفت دختر دانشجوی خود در عشق و ازدواج، رابطه ای به وجود آورد.

۴- استاد دانشگاه در برابر راوی خاطرات:

پیدا کردن خطوط ارتباط میان رمانهای انتخاب شده با خاطره هایی که نویسنده به شرح آنها میپردازد، علت وجودی «لولیتا خوانی در تهران» را توضیح نمیدهد و خواننده را از این پرسش اساسی باز نمیدارد که چرا او باید به هنگام خواندن خاطرات هجده ساله نویسنده مرتبا با تجزیه و تحلیل کتابهای نابوکوف، فیتزجرالد، جیمز، آستین و دیگران بمباران شود؟ شک نیست که خواندن کتاب لولیتا در نیویورک با لولیتا خوانی در تهران فرق دارد و این درست همان چیز است که نویسنده به خاطر آن قلم به دست گرفته است. منتها او از یاد برده که آنچه به کتاب او ویژگی میبخشد همان شرایط خاص زندگی

در تهران مییاشد و نه تجزیه و تحلیل کتابهای نابوکوف، فیتزجرالد و دیگران که اگر خواننده میخواست میتوانست آنها را در صدها کتاب نقد ادبی که در این باره منتشر شده مطالعه کند. در واقع در عبارت «لولیتا خوانی در تهران» آنچه که برای نویسنده دست بالا را دارد کتاب لولیتاست و نه خاطرات تهران. این شیوه برخورد بر کل کتاب سایه انداخته و سهم مربوط به نقد ادبی آن را نسبت به روایت نویسنده از زندگی هجده ساله اش در تهران بیش از حد بزرگ کرده است، و در نتیجه خواندن کتاب را بویژه برای خواننده ای که از پیش با این رمانها آشنا نیست مشکل کرده است. به نظر من نحوه برخورد نویسنده به این رمانها، تقدس آمیز است و به شیوه دید آرمان پردازان مذهبی و غیر مذهبی میماند که میخواهند رویدادهای روز را در پرتو جنگ آرمانی میان حسین و یزید در کربلا یا پرولتاریا و بورژوازی در روسیه توضیح دهند. رمانهای یاد شده برای نویسنده در حکم کتابهای مرجع هستند که او خود را موظف میداند مرتباً از آنها نقل قول کند و میان رویدادهای هجده ساله در تهران و رخدادهای درون این کتابها وجوه تشابهی بیابد. گویا نویسنده خود متوجه این گرایش منفی شده وقتی که در صفحه ۲۶۶ کتاب صادقانه اعتراف میکند: «من بیش از حد آکادمیک هستم. از بس رساله و مقاله نوشته ام دیگر نمیتوانم تجربه ها و ایده هایم را تبدیل به روایت کنم بدون این که سر منبر بروم. اگر چه در واقع این انگیزه کار من است که هم خود را روایت کنم و از نو بیافرینم و هم دیگران را.» کلمه «پانتیفیکیشن» (pontification) که من آن را «سر منبر رفتن» ترجمه کرده ام در واقع باری سنگین تر دارد و به معنای «پاپیت» و «مرجعیت نمایی» است و به خوبی میتواند نشان دهنده احساسی باشد که نویسنده نسبت به رمانهای مقدس خود دارد. او در آغاز کتاب خود میگوید که: «رمان رونوشت واقعیت نیست بلکه تجلی حقیقت است.» (صفحه ۳)

با بخش نخست این حکم موافقم ولی با بخش دوم آن مساله دارم و بیشتر مرا به یاد نگرش مومنین نسبت به کتابهای آسمانی و همچنین این جمله مائوتسه دون میاندازد که در رساله «درباره تضادها» خود میگوید که «ماتریالیسم دیالکتیک حقیقت عام است». دیروز رساله مائو موقعیت را توضیح میداد و امروز کتاب نابوکوف. جای کتابهای مرجع عوض شده ولی زاویه دید یکسان باقی مانده است.

۵- رسالت رمان:

رمان برای نویسنده نه تنها جلوه ای از حقیقت را آشکار میسازد بلکه همچنین رسالت اجتماعی ویژه ای بر عهده دارد که همانا گستردن بالهای تخیل درون جامعه خفقان زده است. او در اولین روز گرد آمدن محفل کتابخوانی این موضوع را چنین توضیح میدهد: «چگونه شاهکارهای خیال میتوانند به ما زنان در این شرایطی که بدان دچار شده ایم کمک کنند؟ ما در جستجوی یافتن راه حل ساده ای نبودیم اما امید داشتیم که بتوانیم حلقه ی پیوندی میان فضای بازی که رمان عرضه میکند و فضای بسته ای که ما بدان محدود شده بودیم بیابیم.» (ص ۱۹)

شک نیست که در هنر و ادبیات، تخیل - یعنی نیروی آفریدن تصویرهای ذهنی - نقشی عمده بازی میکند. نویسنده و هنرمند با سوار شدن بر بالهای تخیل خود را از شرایط محدود شخصی و اجتماعی که در آن قرار دارد میرهاند و در این پرواز، خواننده، بیننده و شنونده را نیز با خود به فضایی باز میکشاند. اما این فضای باز ذهنی اگر میخواهد در زندگی بیرونی تاثیر بگذارد باید ترجمان سیاسی

و حقوقی بیابد، در غیر اینصورت تنها درون ذهن ما میماند و در شرائط زندگی واقعی هیچ دگرگونی به وجود نمیآورد. خواندن کتاب «غرور و تعصب» میتواند در ذهن یک دختر ایرانی این پرسش را به وجود آورد که چرا باید پدر و مادرش برای او خواستگار پیدا کنند و چرا او نباید با پسران همسن و سال خود آزادانه معاشرت کند تا از این طریق نیروی تمیز خوب از بد در او تقویت شود. اما تا هنگامی که این دختر به ازدواج اجباری «نه» نگفته و تا هنگامی که این خواست او به صورت یک منشور برای تحقق بخشیدن به برابری زن با مرد در جامعه ما در نیامده، فضای بازی که کتاب جین آستین در ذهن آن دختر ایرانی آفریده تنها میتواند به رویای بر باد رفته یک زن خانه دار تبدیل شود.

آنچه مردم ایران از آن محرومند وجود آزادیهای فردی است، جدا بودن مذهب از دولت است و برابری زن و مرد. برای رسیدن به این آزادیها، هنر و ادبیات نقشی موثر دارد زیرا در این عرصه است که ما بهترین تجلیات فردی را باز مییابیم و آنچه را که در زندگی واقعی از آن محروم هستیم دوباره باز میآفرینیم. این کار را مردمی هم که سواد ندارند به خوبی انجام میدهند و در این راستا نقشی را که مادر بزرگها در انتقال قصه های کودکان بازی میکنند نباید نادیده گرفت. ولی کارکرد تخیل ادبی و هنری را به یک قالب معین تقلیل دادن و آن را در چهار رمان مشخص خلاصه کردن و در سراسر کتاب خود سایه این رمانها و نویسندگان آن را بر رویدادها انداختن، چیزی است که به کتاب شیرین و خواندنی آذر نفیسی لطمه زده و آن را در پاره ای موارد به یک کتاب نقد ادبی کسالت بار شبیه کرده است. شاید هم این یکی از عواقب زندگی در زیر سایه استبداد آرمانی باشد که از نویسنده به قول ایوان کارامازوف یک "مفتش اعظم" میسازد که میخواهد بر هر متنی، حاشیه ای بنویسد و در پرتو کتاب آسمانی خود به شرح و تفسیر هر واقعه ریز و درشت بپردازد.

۶- سانسورچی نابینا:

نویسنده در اوائل کتاب خود از این «مفتش اعظم» که هم بر اداره ممیزی فرهنگ تسلط دارد و هم در قالب رهبر و بنیانگذار نظام تمامیت گرای جمهوری اسلامی بر کوچکترین رفتارهای شخصی شهروندان نظارت میکند، به عنوان «سانسورچی کور» نام میبرد و میگوید: «جهان ما در زیر یوغ ملایان، با عدسی های بی رنگ سانسورچی نابینا شکل گرفته بود.» (صفحه ۲۵)

او این تمثیل را از یک داستان حقیقی به وام میگیرد که بر اساس آن یکی از ممیزهای سینما و تئاتر وزارت ارشاد فردی نابینا یا تقریباً نابینا بوده است. البته روشن است که اشاره نویسنده به صفت «نابینا» مجازی است و در مثل هم که مناقشه نیست. ولی پرسش من این است که چرا نابینایان که خود آگاهانه نابینایی خود را انتخاب نکرده اند باید تاوان دهنده خشک مغزی یک سانسورچی و رهبر آرمانی شوند که انجماد فکری را آگاهانه برگزیده است. چرا نباید از نابینایی به عنوان یک «تمثیل مثبت» استفاده کرد و برای نمونه از جامعه ای که نسبت به رنگ پوست افراد «نابینا»ست نام نبرد؟ چرا به جای یک سانسورچی نابینای سینما نباید به دنبال یک سینماگر نابینا گشت؟ هنگامی که میتوان موسیقی دان ناشنوایی چون بتهوون داشت شاید بتوان سینماگر و نقاش نابینا هم پیدا کرد و صفت نابینایی را از سانسورچیان خشک مغز پس گرفت. آندره دوتات کارگردان مجاری - آمریکایی اولین فیلم تمام رنگی و سه بعدی "خانه مومی" از یک چشم نابینا بود، و فرانسیسکو گویا شاعر مشهور اسپانیایی ناشنوا و

نابینا شد و نقاش ترک "اشرف ارمغان" کور مادرزاد است. از نویسنده ای چون آذر نفیسی که از رنج زنان مینویسد باید انتظار داشت که نسبت به یک گروه ستم کشیده ی دیگر حساسیت بیشتری نشان دهد.

۷- رویای گذشته و کابوس آینده:

اینک وقت آن رسیده که به موضع گیریهای سیاسی کتاب نیز نظری افکنده شود. در این راستا آنچه از همه چشمگیرتر است طرز برخورد تبرئه آمیز نویسنده نسبت به رژیم شاه میباشد. نمیدانم آیا این شیوه دید ناشی از آن است که نویسنده از هنگام نوجوانی به خارج رفته و به اندازه کافی امکان آن را نیافته که فضای خفقان زده ی دوران شاه را حس کند، یا محصول زندگی در دوزخ جمهوری اسلامی میباشد که دوران گذشته را در ذهن او چنین شیرین کرده است؟ او با چنین دید تبرئه آمیزی به دوران شاه است که درباره یکی از دخترانش مینویسد: «آیا او شرایط خود را با مادرش مقایسه میکند وقتی که همسال او بود؟ آیا خشمگین نمیشود که زنان هم نسل مادرش میتوانند آزادانه در خیابانها حرکت کنند، از مصاحبت جنس مخالف لذت ببرند، به نیروی پلیس بپیوندند، خلبان شوند و تحت قوانینی زندگی کنند که در مورد زنان در سطح جهانی از پیشرفته ترین هاست؟» (صفحه ۲۷)

بدون شک، وقتی که نویسنده جملات فوق را مینوشته، فشار ساواک و حزب فراگیر رستاخیز را فراموش کرده بوده است. نه! بدون تضمین آزادی بیان و انجمن برای همه شهروندان، پیشرفته ترین قوانین فقط روی کاغذ میماند. تساوی زن و مرد را نمیتوان با صدور فرمان و فشار پلیس پیاده کرد. این کار تنها به ابتکار و همت خود زنان و در راستای یک مبارزه فرهنگی و حقوقی امکان پذیر است وگرنه همان میشود که بر ما رفت و پس از گذشت نزدیک به نیم قرن، «کشف حجاب» اجباری رضا شاه جای خود را به «روسری یا توسری» خمینی داد.

این درست که در زمان شاه زنان نمیتوانستند بدون چادر رفت و آمد کنند ولی واقعا درکی از «آزادی پوشاک» و قانونی برای تضمین آن وجود نداشت و فضا برای آن دسته از زنان که به میل خود میخواستند چادر سرکنند، تنگ بود و امکان رشد برای آنان میسر نبود.

نویسنده خود قربانی خفقان و بی عدالتی دوران شاه میشود زیرا پدرش که در آغاز دهه ۴۰ شهردار تهران بوده به دلیل هراس شاه از محبوبیتش برای چهار سال به زندان میافتد. منتها نویسنده در خاطرات خود از این که شاه را به عنوان اصلی زندانی شدن پدرش بشناسد طفره میبرد و به مصداق جمله معروف «شاه خوب بود ولی اطرافیانش بد بودند» دسته ی اخیر را مسئول این بی عدالتی میداند. او در صفحه ۴۵ کتابش مینویسد که «نخبگان ایران» که از عدم اطاعت او در گذشته دلخور بودند پس از توجه شارل دوگل به او حسادت ورزیدند. آیا این «نخبگان» کس دیگری بجز دیکتاتور اعظم بود؟ آیا شاه را میتوان از جرم زندانی کردن احمد نفیسی و هزاران آزاده دیگر تبرئه کرد؟

انگیزه های اصلی انقلاب در ایران، نه احساسات مذهبی مردم بلکه عدم وجود آزادیهای فردی از یک سو و وجود بی عدالتی های اجتماعی از سوی دیگر بود که خود را در شورش مردم «خارج از محدوده» در تابستان ۱۳۵۶ و شبهای شعر گوته در پائیز همان سال نشان داد. فقط در ماه های بعد بود

که ملایان پیش افتادند و در جریان چهل‌های پی در پی تدریجا رهبری جنبش را به دست گرفتند و نهایتاً حاکمیت انحصاری خود را برقرار کردند. با این وجود مبارزه برای تضمین آزادیهای فردی و اجرای عدالت اجتماعی در کشور ما خاموش نشده و اگر در این راه، دیروز مردم مجبور بودند که در برابر سلطنت بایستند امروزه با ولایت فقیه روبرو هستند.

البته حکومت شاه یک استبداد فردی بود و حکومت خمینی یک رژیم تمامیت‌گرا و آخوندسالار است. ولی درندگی این رژیم تازه نباید ما را از خفقان رژیم دیروز غافل کند. حسرت بدین گذشته‌ی دروغین، خطرناک است و میتواند مانع رشد جنبش مردم برای تحقق ایرانی دموکراتیک در آینده شود و تدریجا با لالایی‌های شیرین گذشته‌گرای خود آنها را به سوی کابوس یک رژیم استبدادی تازه بکشاند.

شاید حسن توجه نویسنده به نظام گذشته در ایران پیوندی داشته باشد با روشی که او پس از بازگشت به آمریکا اتخاذ کرده و در کنار همکارانی چون برنارد لوئیس، فواد عجمی و پال (ولفوویتس) قرار گرفت که نویسنده خود در صفحه ۳۴۷ کتابش از آنها سپاسگزاری کرده است. کتاب «لولیتا خوانی در تهران» مقارن با حمله دولت بوش به عراق انتشار یافت و سیاستمداران مشهور به «محافظة کاران نو» برای توجیه سیاست خود در خاورمیانه، از این کتاب و برخی مطالب دیگر نویسنده در نشریات آمریکایی (مانند قطعه «واژه‌های جنگ» در نیویورک تایمز ۲۷ مارس ۲۰۰۳) حداکثر استفاده را بردند. این پیشامد به اعتبار کتاب، که در واقع ستایشی است از جادوی رمان و کیفرخواستی است علیه رژیم تمامیت‌گرای ولایت فقیه، لطمه زد و از محبوبیت آن میان مخالفان جنگ و سیاست «صدور دموکراسی» بوش کاست. با این همه استقبالی که در آمریکا از کتاب آذر نفیسی شده بی‌سابقه است و چنین توجهی تاکنون نصیب هیچ نویسنده ایرانی نشده است. اکنون که دارم این سطور را مینویسم کتاب او هنوز پس از نود هفته جزو فهرست «پر فروش‌ترین کتابها»ی نشریه «نیویورک تایمز- بوک ریویو» قرار دارد و به چندین زبان دیگر ترجمه شده است و نکته آخر این که در کتاب «لولیتا خوانی در تهران» راوی و شخصیت‌های دیگر کتاب غالباً هم در خانه و هم در خیابان مشغول خوردن بستنی، شیرینی خامه‌ای و شکلات هستند به طوری که خواننده پیش از این که کتاب را به پایان برساند نگران وضع سلامتی‌شان شده و در دل به آنها نهیب میزند: «عزیزان من! شما که از چنگ آن آدمکش‌ها جان سالم به در بردید، مواظب باشید که گرفتار بیماری کشنده قند خون و چربی خون نشوید.»